

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

آلترناتیو و نبرد نظریه ها

مبارزه سیاسی در گوهر خود چیزی جز نبرد نظریه ها نیست، همچون نمایشنامه ای که ما بهتر است با آگاهی از نقش های آن به انتخاب نقش خویشتن اقدام کرده و در این راه از تأثیر پیوندهای اجتماعی، امتیازات، محرومیت ها، عقده های سرکوب شده، و تربیت های گوناگونی که در مسیر عمرمان دیده ایم غافل نباشیم تا بتوانیم یا در صف محافظان وضع موجود قرار گیریم و یا به گروه های خواهان تغییر آن بپیوندیم؛ علیه آنچه در وضع موجود داریم قیام کنیم و یا با تمام توان از آنچه داریم به دفاع پردازیم. شرکت غافلانه در کار سیاسی عاقبتی جز رویارویی با فاجعه ندارد.

esmail@nooriala.com

هر روند فکری اول و آخری دارد و این دومی منتهی آن اولی است. افلاطون می گفت:

«مهمترین بخش هر کاری آغاز آن است» و خواجه عبدالله انصاری با خوف می نالید که «همه از آخرت می ترسند اما من هراسناک ازل ام» و در سخن اش این معنا نهفته بود که در ازل آفرینش وضعیت آدمی در آخرت کار تعیین شده است؛ نوعی «جبرمداری» عارفانه که در زندگی روزمره نیز قابل ادراک است. یعنی، هر آنکه به «آخر» می اندیشد باید نگران «اول» باشد؛ چرا که، بقول شاعر، «خشت اول چون نهد معمار کج / تا ثریا می رود دیوار کج». توضیح ها، تحلیل ها، تفسیرها و موضع گیری های ما نسبت به مسائل و وضعیت های گوناگون، همه از آبشخوری اولیه سیراب می شوند و شاخ و برگ و گل می دهند.

حتی اگر جریان تغییرات پدیده ها در عالم هستی را امری مداوم و پایدار و استمرار بدانیم، این اساساً خاصیت هر «روند» (یا «پروسه») است که سر و تهی داشته باشد. یعنی، در واقع، ذهن ما همواره «سیر مداوم تغییرات» را تکه تکه می کند و هر تکه را به شکل «روند» ی می بیند که ابتدا و انتهائی دارد. اغلب هم شکل گیری «ابتدا» در سطح خودآگاه ذهنیت ما رخ نمی دهد و ما اغلب، بی اطلاع از آنچه در ناخودآگاه مان گذشته، به اظهار عقیده می پردازیم و، مثلاً، وضعیت سیاسی کشورمان را تحلیل می کنیم و می کوشیم تا تحولات آینده آن را پیش بینی کنیم. به عبارت دیگر، درک ما، تحلیل و تفسیر ما، و پیش بینی های ما همگی مشروط به یک «روند ذهنی» اند که چند و چون آن را اهل علم معمولاً در نحوه تشکل نظریه ها (یا تئوری ها) توضیح می دهند.

در این توضیح، روندی که «نظریه پردازی» نام می گیرد، همیشه با یک «پیشفرض» آغاز می شود که عبارت است از «فهم مجمل نظریه پرداز از وضع موجود پدیده مورد نظر اش» و، در نتیجه، فهم مجمل و نیمه آگاه او از عواملی که در راستای تغییر دادن آن وضع موجود در کارند.

در واقع، به دلیل تفاوت «پیشفرض ها» است که می توان در مورد یک «وضعیت خاص» به «نظریه ها» متعددی رسید که اعتبار و صحت و سقم شان کلاً به چند و چون پیشفرض هاشان ارتباط دارد. مثلاً، اگر پیشفرض ما آن باشد که زمین مسطح است و اجرام آسمانی از یک سوی آن برآمده و در سوی دیگرش فرو می روند (نوعی «پیشفرض» که اغلب، و به غلط، با خود «نظریه» یکی گرفته می شود) خود بخود ما به نجوم بطلمیوسی می رسیم که چیزی جز برآیش و متحقق شدن یک نظریه نیست که اعتبار خویش را از آن پیشفرض می گیرد و، در عین حال، می تواند کمک کند تا منجمین حرکات اجرام آسمانی را به

دقت توضیح دهند، پیش بینی کنند، و قرن ها هم بخش عمده ای از علم بشری را بر اساس آن سامان دهند. اما کافی است تا آدمی همچون کپرنیک پیدا شود، پیشفرض را عوض کند، و زمین را کره ای شکل و یکی از اجرام آسمانی بداند، تا یکباره هیئت بطلمیوسی به موزه های علوم سپرده شود و هیئت کوپرنیکی جای آن را بگیرد. یعنی زیربنای هر «نظریه» نخست «مشاهدهء وضع موجود و عوامل تغییر آن» است و سپس تشکیل «پیشفرض»، و آنگاه برساختن «نظریه» ای بر شالودهء پیشفرض انتخاب شده.

همچنین، در کنار این توضیح و تعریف، می توان به این واقعیت نیز اشاره کرد که ما انسان ها، در فراسوی روند نظریه پردازی، می توانیم، با دقتی ریاضی حتی، بفهمیم که توضیح دربارهء یک «وضعیت» می تواند دارای چند گونه پیشفرض باشد. و این توانائی است که به ما کمک می کند تا دریابیم «دامنه» ی تئوری های قابل ساخته شدن در مورد یک وضعیت چیست و این دامنه تا چه حد می تواند زایندهء گروه بندی های عقیدتی باشد.

مثلاً، اگر بخواهیم در مورد تنوع عقاید سیاسی، و بر بنیاد آن، در مورد تنوع گروهبندی های سیاسی و تحولات شان سخن بگوئیم، بزودی در می یابیم که هر عقیده، و گروهی که بر آن مبتنی است، خود برخاسته از پیشفرضی است که در مورد «وضع موجود و عوامل تغییر آن» در نظر گرفته شده، و بر بنیاد آن نظریه ای سیاسی شکل گرفته و این یک خود منشاء عمل سیاسی بر له و علیه وضع موجود شده است. همچنین با انتخاب یک «معیار معین» می توانیم حدس بزنیم که «دامنهء پیشفرض های ممکن» چه میزان بزرگ یا کوچک است.

(البته اینکه پیشفرض های سیاسی چگونه و چرا ساخته می شوند خود بحثی مشبع را لازم دارد که در حوصلهء مقالهء کنونی نیست اما بصورتی اجمالی می توان، از میان دلایل متعدد، و تنها برای روشن شدن زمینهء بحث، به رابطهء وضع اقتصادی - سیاسی - نظریه پرداز با «وضع موجود» اشاره کرد).

من، در مورد نگاه و نحوهء تحلیل خود از اوضاع سیاسی همواره عامل «تغییر» را بعنوان معیار معین ادراکات خود از وضعیت های ممکن انتخاب کرده ام؛ چرا که ذات هر روندی تغییر دائم آن است و گوهر هستی نیز چیزی جز میل به تغییر دائم نیست. به همین دلیل، در هر در مورد گروهبندی های سیاسی نوشته ام اصل سخنم آن بوده که این گروهبندی ها اغلب بر اساس «میل به تغییر» و یا «مقاومت در برابر تغییر» وضع موجود در بین مردم یک جامعه ساخته می شوند؛ و افراد متعلق به گروه های سیاسی نیز وضع موجود را می نگرند، دلایل و عوامل ایجاد تغییر را در آن می بینند و، بسته به رابطهء خود با وضع موجود، به پیشفرض هائی گوناگون دست می یابند که همگی شان بیان چند و چون وضع موجود و نحوهء تحول آن اند.

در عین حال، نظریه پردازان بدان تمایل دارند که نظریه های خویش را بصورت آفرینش «نمونه» (مدل) متجسم کرده و ارائه دهند. یا این توجه که یکی از دلایل قوت نظریه پردازی و «مدل سازی» کاستن از پیچیدگی ها و تأکید بر عناصر سازندهء اصلی وضع موجود است.

به همین خاطر، اجازه دهید که من نیز برای متجسم ساختن بحث خود از یک «مدل» استفاده کرده و «وضع موجود» را به ساختمانی تشبیه کنم که در معرض گذر زمان، باد و باران و برف و تابش آفتاب قرار دارد؛ و توضیح دهم که، در نگرستن به این ساختمان، چه پیشفرض هائی را می توان مجسم کرد.

نخست با این نکته آغاز می‌کنم که در مورد «ساختمان مورد نظر و عوامل تغییر دهنده آن» می‌توان به سه پیشفرض عمده دست یافت و - البته - پیشفرض‌های بی‌شمار دیگر را می‌توان در فاصله موجود بین این پیشفرض‌های سه‌گانه جا داد. این پیشفرض‌ها چنین‌اند:

1. وضع ساختمان بسیار خوب است، همه از آن راضی‌اند، و قدرت مقاومت آن در برابر عوامل تغییر دهنده چندان است که نمی‌توان تصور کرد که وضعیت کنونی‌اش به این زودی‌ها دستخوش تغییر شود.

2. وضع ساختمان، از لحاظ شالوده و زیربنا خوب است اما در ظاهر و روبنای آن خرابی‌هایی وجود دارد که باید به تعمیر آن پرداخت. اگر سقف سوراخ شده و چکه می‌کند، باید آن را مرمت کرد؛ اگر گچ ایوان ریخته و نقش‌اش زایل شده باید آن به دست گچکاری کارآزموده سپرد تا به حال اول برگرداندش؛ و نکاتی از همین دست...

3. وضع ساختمان از لحاظ شالوده و زیرساخت‌ها خراب بوده و، به اصطلاح بناها، «کلنگی» شده است.

به اعتقاد من، در هر جامعه‌ای می‌توان به هر سه این پیشفرض‌ها برخورد و مشاهده کرد که چگونه اشخاص گوناگون «نظریه»‌های مختلفی را بر بنیاد آنها می‌آفرینند. اما، مهم آن است که از میان این سه پیشفرض، نخستین‌شان یا با انکار ضرورت تغییر همراه است و یا در برابر آن مقاومت می‌کند و بازتابنده‌ی باور (یا «پیشفرض») منتفعان از وضع موجود بشمار می‌آید که می‌خواهند تا وضعیت را آنچنان که هست «حفظ کنند». حاصل این‌گونه نگاه و پیشفرض، «تئوری محافظه‌کاری» است که بر اساس آن، معتقدان به بی‌عیب بودن ساختمان، تنها به این فکر می‌کنند که چگونه باید از بروز تغییرات در آن جلوگیری شد.

اما دو پیشفرض دیگر بر «ضرورت تغییر» اشتراک نظر داشته و تنها در مورد تئوری مربوط به «نوع تغییر» تفاوت نظر پیدا می‌کنند. یکی‌شان ضرورت تغییر را در «لزوم تعمیرات» بنا می‌بیند و دیگری معتقد است که ساختمان دیگر کلنگی شده و باید فکر تغییراتی بنیادی در آن بود.

از میان این دو پیشفرض، آنکه از «لزوم تعمیرات» خبر می‌دهد موجب می‌شود که معتقدانش بشدت در پی اصلاح وضع موجود برآیند و از بر اساس «تئوری اصلاح طلبی» معتقد باشند که اگر دست به تعمیر ساختمان‌نزنند خرابی‌ها زیاده‌تر شده و کار را به ساختار و شالوده ساختمان می‌رسانند. سقف چکه‌کننده فرو می‌ریزد، اثاثه داخل اتاق‌ها را ویران می‌کند، پی‌ها را می‌پوساند، و... اما اگر بموقع و درست اقدام شود می‌توان ساختمان را نجات داد و به شکل اول‌اش برگرداند. پس، در این پیشفرض، نظریه مبتنی بر تعمیرات (تئوری اصلاح طلبی) نظریه‌ای واپس‌گرا است؛ در عین تأکید بر ضرورت تغییر، می‌کوشد تا از هرگونه تغییر بنیادین جلوگیری کند.

اما سومین نگاه به وضع موجود، که آن را کلنگی می‌یابد، نیز خود دو نوع تئوری را می‌آفریند:

1. «تئوری دگرگونی منطقی و کم‌هزینه» (یا رفورمیسم): یعنی اگرچه وضعیت ساختمان باید کلاً دگرگون شود اما این کار باید با استفاده از مصالح مفید آن و با کمترین هزینه‌ای انجام گرفته و ساختمانی نو بوجود آید.

2. «تئوری فرو ریختن سریع و قاطع ساختمان و نوسازی کامل» (انقلاب گرائی): یعنی این ساختمان را باید بکلی کوبید و مصالح و آشغال هایش را هم به دور ریخت و ساختمانی نو را بر فراز این زمین بر پا داشت.

حال اگر بخواهیم این «تئوری ها» را کنار هم، و بر روی یک بردار خطی بچینیم، بنا بر رسم و زبان سیاسی، تئوری محافظه کاری در منتهی علیه راست این بردار قرار می گیرد، پس از آن تئوری اصلاح طلبی است، در دست چپ آن تئوری دگرگونی خواهی را داریم و در منتهی علیه چپ بردار نیز به تئوری فروریزی (براندازی) می رسم.

تغییر (حرکت به سوی غیر و «دیگری» شدن)، استحاله (از حالی به حالی «دیگر» در آمدن) و تطور (از طوری به طوری «دیگر» مبدل شدن)، چه تعمیری و بنیانی، و چه کند یا تند، چه بی اعمال فشار شدید و چه با فشار و تخریب، همگی در یک امر مشترک اند و آن رسیدن به یک وضعیت «دیگر» است که با وضعیت «موجود»، به درجات مختلف، متفاوت است. بدینسان، تنها تئوری برآمده از پیشفرض های سه گانه و موجود در میان نظریه های چهارگانه ما، که علاقه ای به پیدایش «وضعیت دیگر» ندارد، تئوری «محافظه کاری» است. آن سه تئوری دیگر، از آنجا که خواهان تغییرند، در جستجوی «وضعیت دیگر» هم هستند. در ادراک آدمی «وضع موجود» و «وضع دیگر» در تقابل با هم قرار دارند و هریک نافذ دیگری است. مثل شب و روز، برق مثبت و منفی، و آرامش و اغتشاش. این ها دوگانه های مانعة الجمع اند و، در زبان علم، «آلترناتیو» (یا «بدیل») یکدیگر محسوب می شوند؛ هر کدام که آفریده شوند در تعارض با «قبلی» قرار می گیرند و وضعیتی «یا این یا آن» بوجود می آید. اما از آنجا که تئوری تغییر خود به سه گونه تقسیم می شود، «آلترناتیو» های برآمده از دل این سه تئوری نیز با هم تفاوت دارند. به عبارت دیگر، ما در برابر «وضع موجود» با سه «آلترناتیو» سر و کار داریم که هر یک مشخصات خود را از پیشفرض ها و تئوری زیربنائی خویش به دست می آورند:

1. آلترناتیو اصلاحی؛ که در اصل نگهداری «وضع موجود» است که در آن تعمیراتی چند صورت گرفته اما شالوده و ساختار ساختمان دست نخورده باقی مانده است. شاید بتوان آن را «آلترناتیو روینائی» خواند. آلترناتیو روینائی تضمین کننده بقای ساختمان و دراز کننده عمر آن است.

2. آلترناتیو ساختاری؛ که بکلی با «وضع موجود» فرق دارد. اما این تفاوت بیشتر در ساختار ساختمان جدید است تا در مصالح آن. لذا، برای حفظ مصالح به درد بخور و جلوگیری از نابودی ثروتی که در ساختمان مصرف شده، «وضع جدید» بر اساس تجزیه وضع موجود و، سپس، ترکیب عناصر مختلف به درد بخور آن در یک نقشه جدید منطقی و حساب شده که، در عین حال، نقائص ساختمان کلنگی را مطالعه کرده و از آن درس آموخته است، بوجود می آید.

3. آلترناتیو براندازانه؛ که برای هیچ یک از مصالح ساختمان کلنگی ارزش و فایده ای قائل نیست؛ آنها را در هم می کوبد، و ساختمان جدید را از صفر آغاز می کند. در این کار، به هنگام کوبیدن ساختمان موجود نه رعایت و ظرافتی در کار است و نه دقت و مطالعه ای؛ چوب ها را باید سوزاند و آجرهای را باید به دور ریخت و درها و پنجره ها را در هم کوبید. کار به دو دوره تقسیم می شود: دوره ویران کردن ساختمان کهن به دست

عمله ها و کارگران فاقد مهارت انجام می شود و، سپس، دوره از راه رسیدن مهندسان و معماران و نقشه برداران و نقشه کشان برای ارزیابی ویژگی های زمین رفته از بقایای گذشته و تهیه نقشه ای برای ساختمان آینده.

حال، اگرچه تمرکز سخن ما تاکنون بر سه نوع نظریه برآمده از دو نوع پیشفرض مبتنی بر لزوم تغییر بوده است اما، هرگز نباید فراموش کرد که در برابر این هر سه نظریه، یا سه نیرو، یا سه آلترناتیو، یک نظریه و نیروی مهم دیگر هم وجود داشته است که کلاً منکر ضرورت تغییر است و مقاوم در برابر آن. و، در واقع، از آنجا مدافع وضع موجود است که بر کلیه امکانات و توانائی های وضع موجود تسلط و سروری دارد و می تواند با استفاده از این امکانات دامنه فعالیت و اثرگذاری سه نیروی دیگر را کنترل و اغلب خنثی کند.

برای روشن شدن مطلب، بعنوان یک مدل مثالی، خانه ای را مجسم کنید که از پدری درگذشته برای چهار فرزند به ارث باقی مانده باشد و هر یک از فرزندان در مورد ساختمان میراثی خود دارای باور و عقیده (و پیشفرض) خاصی باشند. فرزند بزرگ تر، که سال ها در کنار پدر بوده و بر دیگران تسلط داشته است می خواهد که خانه را بهمان وضعیتی که بوده حفظ کند. فرزند دوم معتقد است که تا وضع خراب نشده باید خانه را به دست تعمیرات سپرد، فرزند بعدی معتقد است که تعمیر ساختمان فایده ای ندارد اما می توان با دقت و برنامه ریزی مصالح گرانبهای بکار رفته در آن را حفظ کرد اما با داشتن نقشه ای نو، به روز، و مبتنی بر مطالعه نواقص ساختمان قدیمی، بنائی از لحاظ ساختاری کاملاً نو را بوجود آورد که مشکلات ساختمان قدیم را نداشته و به نیازهای تک تک اعضاء خانواده پاسخی در خور دهد. آخرین فرزند نیز که از هرچه به این خانه تعلق دارد بیزار است معتقد است که باید یکشنبه چند تا بولدوزر آورد، کل ساختمان را فرو ریخت و مصالح اش را هم هرچه زودتر از روی زمین پاک کرد و معمار و مهندسی را - که اتفاقاً از دوستان همعقیده او هم هستند - پیدا کرد تا نقشه ای کاملاً نو را تهیه کرده و ساختمانی فردائی برپا دارند.

روشن است که فرزند بزرگ تر، که سال ها در کنار پدر فعالیت کرده و، در یک خانواده سنتی، ولیعهد او محسوب می شود، بر همه «امکانات» خانواده دسترسی دارد و تا می تواند در برابر تمایلات هر سه فرزند دیگر می ایستد و می کوشد تا همه برنامه های آنان برای «تغییر وضع موجود» را خنثی کند.

اما نکته در این است که هرچه بر مقاومت و تعرض فرزند محافظه کار و مسلط بر امکانات خانواده افزوده شود فرزندان سه گانه دیگر بهم نزدیک می شوند و حتی می توانند مادر و اقوام دیگری را هم با خود همراه کنند و عاقبت، هنگامی که در کار فرزند بزرگتر خللی ایجاد شود، عقیده یکی از آنان است که وجه تسلط پیدا می کند.

اگر اتفاقی را که در زمان شکست فرزند بزرگ تر می افتد کناری گذاشته و بر روند مبارزه سه فرزند دیگر علیه او تمرکز کنیم، بلافاصله در می یابیم که در این میان وضع دومین فرزند (تعمیرکار اصلاح طلب) از همه متزلزل تر است؛ چرا که او از یکسو به حفظ خانه علاقمند است و، از سوی دیگر، می داند که اگر تعمیرات وسیعی در ساختمان صورت نپذیرد خانه پدری در یکی دو زمستان دیگر به زانو درآمده و فرو خواهد نشست. فرزند بزرگ تر اگر حرف این دومی را گوش کرده و بدان عمل کند، این دومین فرزند راضی و مسرور دل به فرزند بزرگ تر می سپرد و حافظ و نگهدار او در برابر آن دو فرزند دیگر هم می شود. اما اگر فرزند بزرگ تر

تن به هیچ نوع تعمیری ندهد و در مقابل فرزندان دیگر دست به گردن کلفتی و تنبیه بزند، فرزند دوم خودبخود بسوی فرزندان دیگر می رود و چون تعمیرات را ناممکن می بیند با آنها همصدا شده و خواستار تجدید ساختمان می شود.

بدین سان، این «چگونگی مبارزه» ی محافظه کاران با سه گروه دیگر اصلاح طلبان، دگرگونی خواهان، و براندازان است که تعیین می کند تئوری کدام یک از آنها برای همگان جذاب تر و کارا تر است. یعنی، این واکنش نابخردانهء محافظه کاران است که اصلاح طلبان را بسوی اردوگاه دگرگونی خواهان می راند و بخشی از دگرگونی خواهان را به براندازان مبدل می کند و می تواند تا آنجا پیش رود که انقلاب های مخملین به انقلاب های خونین تبدیل شوند.

پس، اگر کار تحلیل گر سیاسی را تخمین زدن موقعیت کنونی گرایشات سیاسی و تبدیل شدن تئوری ها به گفتمان همه گیر رزمندگان با حافظان وضع موجود بدانیم، باید دید که هر یک از این تحلیل گران نیز کار خود را از کدام «پیشفرض» آغاز می کنند و آن را به کدام نوع از تحلیل (که تفاوتی ماهوی با نظریه ندارد) می کشانند. بدین سان، تحلیل گران نیز خود، چه بخواهند و چه نه، به یکی از اردوگاه های گروه بندی سیاسی تعلق دارند و خود، آگاه و آگاه، هم مفسر و هم مبلغ تئوری زیربنائی گروه سیاسی خویش اند، و ایستاده در مقام سخنگو و مدافع آن تئوری با سخنگویان و مبالغان و مفسران تئوری های دیگر می جنگند.

بدینسان، برای شراکت موفق و مؤثر در هر کار سیاسی باید به کم و کیف مجموعهء نظرات و تحلیل هائی که ارائه می دهیم آگاه بوده، مبانی اصلی، پیشفرض ها، و تحولات برآمده از روند نظریه پردازی مربوط به آن پیش فرض ها را درک کرده و بدانیم که بی اطلاعی از آن مبانی و نحوهء تکامل شان از ما تنها سیاستکارانی هر دمبیلی و فرصت طلب می سازد. مبارزهء سیاسی در گوهر خود چیزی جز نبرد نظریه ها نیست و ما بهتر است، با آگاهی از موقعیت ها و مواضعی که می آفریند، به انتخاب جایگاه خویشتن اقدام کرده و در این راه از تأثیر پیوندهای اجتماعی، امتیازات، محرومیت ها، عقده های سرکوب شده، و تربیت های گوناگونی که در مسیر عمرمان دیده ایم غافل نباشیم؛ تا بتوانیم یا در صف محافظان وضع موجود قرار گیریم و یا به گروه های خواهان تغییر آن بپیوندیم؛ علیه آنچه در وضع موجود داریم قیام کنیم و یا با تمام توان از آنچه داریم به دفاع بپردازیم. چرا که شرکت غافلانه در کار سیاسی عاقبتی جز رویارویی با فاجعه، هم برای خود و هم برای دیگران، ندارد.

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com